

«فهم انتقادی»، پیش شرط روش شناختی مطالعات میان‌رشته‌ای

ناصرالدین علی تقویان^۱

دانشجوی دکتری فلسفه آموزش و پرورش، دانشگاه خوارزمی

تاریخ دریافت: ۹۰/۸/۲۸

تاریخ پذیرش: ۹۰/۶/۲۰

چکیده

در این جستار، مشکل عمده اجرای طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای در این نکته دیده شده است که در این گونه طرح‌ها در نهایت دو نوع الگوی روش‌شناختی در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند که همانا روش‌شناسی کمی مورد استفاده در علوم طبیعی و روش‌شناسی کیفی مورد استفاده در علوم انسانی و اجتماعی است. این مشکل، کار را به جایی رسانده است که گفت‌وگوی سودمند و سازنده میان متخصصان وابسته به هر یک از این دو الگو در یافتن زبانی مشترک برای رسیدن به چشم‌اندازهایی درخور که راهگشای حل مسائل و مشکلات انسانی و اجتماعی باشد، به بن‌بست رسیده است. مسأله ترجمه‌پذیری نیز در سایه همین مشکل سر برمی‌آورد و از این‌رو توجه به زبان و معیارهای ارتباطی آن در کانون توجه قرار می‌گیرد. در این جستار نخست به بیان ریشه‌های چنین مشکلی پرداخته شده و ضمن برشمردن ویژگی‌ها و نیز بنیان‌های نظری هر دو الگو، بن‌بست ارتباط میان این دو الگو و اکاوی و تحلیل می‌شود. سپس با بهره‌گیری از نظریه کنش ارتباطی و کاربردشناسی جهانی و بر پایه معیارهای نظریه انتقادی، راه برون‌رفت از این بن‌بست، در کاربست روش «فهم انتقادی» دیده شده است. روشن است که الگوی روش‌شناختی خود این جستار همانا روش‌شناسی ارتباطی برآمده از آرا و اندیشه‌های هابرماس است.

واژگان کلیدی: روش‌شناسی، روش، کنش ارتباطی، کمیت‌گرایی، کیفیت‌گرایی، فهم انتقادی

مقدمه

در ادبیاتی که پیرامون مطالعات میان‌رشته‌ای، اشکالات و فواید آن، طی دو سه دهه‌ای که از اوج‌گیری مباحثات در این زمینه می‌گذرد، همواره بر این نکته تأکید شده است که مشکل عمده طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای آن است که متخصصان رشته‌های گوناگون که در یک طرح پژوهشی میان‌رشته‌ای با یکدیگر همکاری می‌کنند یا قرار است که همکاری کنند، زبان مشترکی ندارند که در بستر بررسی‌های خود از دیدگاه‌های یکدیگر بهره‌گیرند و نتایج حاصل از تلفیق^۱ را به صورتی که درخور اهداف و مقاصد اجرای طرح پژوهشی میان‌رشته‌ای باشد ارائه دهند. ریشه این مشکل همانا گوناگونی موضوع‌ها، مفهومی‌ها، روش‌شناسی‌ها و روش‌ها، نوع ادبیات، شیوه‌های گردآوری داده‌ها، نحوه تحلیل و تفسیر داده‌ها، مدل‌سازی، شیوه فرضیه‌پردازی و از این دست در رشته‌های دانشگاهی گوناگون است. به همین دلیل شاید بتوان گفت که میزان کامیابی طرح‌های پژوهشی میان‌رشته‌ای تا حدود زیادی به میزان ارتباط و ترجمه میان‌رشته‌های گوناگون باز می‌گردد (اسکینر، ۲۰۰۸). همچنین همکاری سودمند میان گروه‌های مختلف رشته‌ای زمانی رخ می‌دهد که آنان نه تنها زبان مشترکی را پیدا کنند، بلکه در رویه‌ها یعنی روش‌ها و شیوه‌ها هم به یک «سپهر تبادل»^۲ دست یابند که در آن دادوستد ایده‌ها و روش‌ها بتواند رخ دهد (رابرتسون و دیگران، ۲۰۰۳).

نقطه عزیمت این جستار، کوشش برای ریشه‌یابی این مشکل از راه صورت‌بندی جدال هواداران روش‌های کمی و هواداران روش‌های کیفی است. به سخن دیگر، ریشه ناکامی احتمالی طرح‌های میان‌رشته‌ای در جدال به بن‌بست رسیده کمیت و کیفیت دیده شده است. به همین دلیل چنین می‌نماید که صورت‌بندی و فهم دقیق این جدال می‌تواند در یافتن راه برون‌رفت از آن و گشودن افق کامیابی طرح‌های میان‌رشته‌ای سودمند باشد. این گام نخست در این جستار است. در گام دوم، راه برون‌رفت از این بن‌بست جست‌وجو شده است که همانا برگرفتن نظریه کنش ارتباطی چونان چارچوبی فلسفی (انسان‌شناختی، شناخت‌شناختی و ارزش‌شناختی) برای درانداختن یک روش‌شناسی تازه در پیشبرد طرح‌های میان‌رشته‌ای است. روش «فهم انتقادی» حاصل این چارچوب فلسفی است که ترسیم مختصات آن در گام پایانی این جستار انجام می‌پذیرد.

در این میان، پیش از پرداختن به اصل موضوع، لازم است تا اندکی درباره مفهوم «روش»

1. integration
2. trading zone



فصلنامه علمی-پژوهشی

۲۲

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰

و مفاهیم پیرامونی آن همچون «روش‌شناسی» و «فلسفه روش» بحثی مفهومی صورت گیرد. روشن‌سازی تفاوت‌های مفهومی سه اصطلاح «روش»، «روش‌شناسی» و «فلسفه روش» از آن رو ضروری می‌نماید که مرز میان آنها در این جستار واجد اهمیت فراوانی است و حتی خود می‌تواند پرتوی تازه بر چگونگی جدال کمیت و کیفیت و نیز مشکل رسیدن به زبان مشترک در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای بیفکند. زیرا گام نخست این جستار بحثی در «فلسفه روش»، گام دوم بحثی در «روش‌شناسی» و گام سوم نیز بحثی در «روش» است.

کلیات

۱. روش، روش‌شناسی و فلسفه روش

«روش» هر پژوهشی برآمده از باورهایی است که در چارچوب نظری آن پژوهش به دست داده می‌شود. به سخن دیگر، هر روشی بر بنیاد یک روش‌شناسی خاص شکل می‌گیرد. از این رو، معنای سه اصطلاح «روش»، «روش‌شناسی» و «فلسفه روش» متفاوت است. روش^۱ و روش‌شناسی^۲ را نمی‌توان به یک معنا گرفت، گرچه در هر پژوهشی این دو با یکدیگر به ناچار باید پیوندی وثیق داشته باشند. «روش» به تکنیک‌ها و فنونی گفته می‌شود که در چارچوب یک روش‌شناسی خاص برای گردآوری، تحلیل و تفسیر داده‌ها در پژوهش به کار می‌روند. «روش‌ها شامل رویه‌ها و قواعد روشی می‌باشند که پژوهش‌گران را مطمئن می‌سازد که معرفت تولیدشده به وسیله ایشان دارای اعتبار و روایی است» (صادق‌زاده ۱۳۸۶)، از این رو، روش‌های هر پژوهش‌گر برای گردآوری، تحلیل و تفسیر داده‌ها، بسته به چارچوب روش‌شناسی‌ای که برمی‌گزیند متفاوت است. هر چارچوب روش‌شناختی ممکن است از روش‌های ویژه خود بهره گیرد. چه بسا روش‌های مورد استفاده در یک چارچوب روش‌شناختی، در چارچوب روش‌شناختی دیگر، نه تنها ناکارآمد بلکه نیز حتی گمراه‌کننده است. بر این پایه، بررسی روش، شناختی درجه اول است چرا که درون یک روش‌شناسی به بررسی تکنیک‌ها و فنون گردآوری و تحلیل و تفسیر داده‌ها می‌پردازد.

«روش‌شناسی» اما مفهومی عام‌تر و فراگیرتر دارد. روش‌شناسی به معنای نظریه‌ای درباره چستی و چرایی برگرفتن دیدگاه و چارچوبی خاص در فرایند پژوهش است. «روش‌شناسی، نظریه‌ای (مجموعه‌ای از ایده‌ها درباره ارتباط میان پدیده‌ها) در خصوص چگونگی و چرایی



1. method

2. methodology



اكتساب معرفت به وسیله پژوهش گران در زمینه‌های پژوهشی است... پرسش از چرایی، امری حساس است، زیرا از خلال درک روش‌شناختی، برای پژوهش‌گران و خوانندگان [گزارش] پژوهش، منطقی فراهم می‌آید تا دلایل استفاده از راهبردها و روش‌هایی خاص در تولید، گردآوری و توسعه انواع مشخص معرفت را تبیین نماید» (همان).

«فلسفه روش» بحث درباره روش‌شناسی‌هاست. بررسی روش‌شناسی‌های مختلف از حیث بنیادهای نظری‌شان و اینکه هر یک چه پیامدهایی دارند، در این حوزه می‌گنجد. به سخن دیگر، فلسفه روش، خود نظریه‌ای درباره نظریه‌های روش‌شناسی است. بر این پایه، فلسفه روش، شناختی درجه دوم نسبت به روش‌شناسی‌هاست. فلسفه روش، روش‌شناسی‌ها را همچون ابژه مطالعه خود بررسی می‌کند. سنجش روش‌شناسی‌ها، ارزیابی نقاط اشتراک و افتراق آنها، پیش‌فرض‌های شناخت‌شناختی، ارزش‌شناختی، انسان‌شناختی و هستی‌شناختی روش‌شناسی‌ها همگی در این حوزه جای می‌گیرد. گرچه روش‌شناسی خود در حوزه فلسفه می‌گنجد، اما فلسفه روش که به روش‌شناسی‌ها می‌پردازد، فلسفه‌ای درجه دوم درباره روش‌شناسی‌هاست. با این توضیحات، اینک از دیدگاه فلسفه روش اندکی درباره جدال هواداران روش‌های کمی و هواداران روش‌های کیفی که خاستگاه ناکامی‌های احتمالی در انجام طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای است سخن می‌گوییم.

۲. جدال کمیت و کیفیت

پیشرفت‌ها و دستاوردهای سترگ علوم طبیعی پس از سده هفده تا پایانه‌های سده نوزده، این پرسش را در میان اندیشمندان و فیلسوفان برانگیخت که راز پیشرفت این علوم در چیست. ریشه‌های فلسفی روش‌های مورد استفاده در علوم طبیعی را باید در کارهای فرانسیس بیکن جست. بیکن با صورت‌بندی اصل استقرا در قالب مشاهده و تجربه موارد جزئی و سپس استنتاج قانون کلی و تعمیم آن به موارد مشاهده‌ناشده، بنیان روش‌شناختی علوم طبیعی را بر اصل استقرا استوار ساخت. بر پایه این چارچوب روش‌شناختی بود که در سده‌های شانزده و هفده، کپلر، کوپرنیک، گالیله و نیوتن، مشاهدات خود را از پدیده‌های طبیعی، از اجرام آسمانی گرفته تا افتادن سیب از درخت، به صورتی سامان‌مند و روش‌مند ثبت و ضبط کردند و در قالب قوانین کلی و جهان‌روای علوم فیزیکی عرضه کردند. قوانین سه‌گانه‌ای که نیوتن صورت‌بندی کرد، می‌توانست حرکت اجسام را در سراسر کیهان به صورتی علی تبیین و حتی پیش‌بینی کند. این سیر از جزئی به قوانین کلی و سپس تعمیم آن قوانین به جزئیات مشاهده‌ناشده، راز کامیابی



روش شناختی علوم طبیعی پنداشته شد. همین کامیابی بود که برخی فیلسوفان و اندیشمندان سده نوزده را بر آن داشت تا چنین مسیری را در علوم انسانی و اجتماعی نیز به گونه‌ای پی بگیرند و بدین سان نخستین نطفه‌های پوزیتیویسم بسته شد و ایده پوزیتیویستی «وحدت علوم» سر برآورد. این کار حتی برخی از اندیشمندان مانند کنت را بر آن داشت تا از «فیزیک اجتماع» سخن بگویند (به نقل از مردیها ۱۳۸۲: ۱۱). بدین سان ایده کمیت‌گرایی به عنوان هسته اصلی رویکردهای استوار بر روش‌های استقرایی در حوزه علوم انسانی و اجتماعی شکل گرفت. در اینجا نخست به بیان مهم‌ترین ویژگی‌های رویکرد روش شناختی کمی می‌پردازیم و سپس مبانی نظری چنین رویکردی را که در سنت تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم ریشه دارد به اختصار برخواهیم شمرد.

نخستین ویژگی مهم رویکردهای کمی، رجوع به تجربه مستقیم و بی‌واسطه است. هر سخنی درباره چستی پدیده‌های انسانی باید بر تجربه‌های مشاهده‌پذیر و آزمون‌پذیر برای همگان قابل استوار باشد. این ویژگی سبب می‌شود که نتایج حاصل از پژوهش‌های کمی را بتوان در شرایط یکسان، به موارد مشاهده‌ناشده نیز تعمیم داد و بدین سان «پیش‌بینی علمی» را امکان‌پذیر ساخت. پس دومین ویژگی این رویکرد، تعمیم‌پذیری نتایج پژوهش است. همین ویژگی است که می‌تواند علوم انسانی و دستاوردهای آن را با علوم طبیعی قابل مقایسه سازد و آنها را در یک ردیف بنشانند. سومین ویژگی این رویکرد، صورت‌بندی ریاضی و آماری است. این ویژگی سبب می‌شود که بتوان داده‌های تجربی را در الگوهای ریاضی و آماری قالب‌بندی کرده، به تفسیر و تحلیل درآورد. آمار در اینجا برای آن است که احتمال‌پذیری پدیده‌های انسانی نیز لحاظ گردد. همچنین کارکرد این ویژگی را می‌توان در این نکته سراغ کرد که با آن می‌توان پدیده‌ها و امور کیفی را در قالب عدد و کمیت در نظر گرفت (برای بحث بیشتر درباره ویژگی‌های رویکرد کمی بنگرید به مردیها ۱۳۸۲: ۵۵ تا ۸۱). این ویژگی‌ها همگی در بستر تبیین علی پدیده‌ها می‌گنجد، بدین معنی که دغدغه اصلی رویکرد کمی به دست دادن تبیینی علی از پدیده‌هاست.

مبانی نظری و پیش‌فرض‌های متافیزیکی رویکردهای کمی را که بیشتر در سنت پوزیتیویستی ریشه دارند می‌توان در تمایزهای زیر چکیده کرد: ۱. انفکاک علم و متافیزیک؛ ۲. انفکاک مشاهده و نظریه (و تقدم مشاهده بر نظریه)؛ ۳. انفکاک امر واقع و ارزش؛ ۴. انفکاک حوزه‌های کشف و داوری (باقری ۱۳۸۷: ۲۰ تا ۲۶). اینها همگی پیش‌فرض‌هایی است که

در بن رویکرد روش شناختی کمی جای دارد. گفتنی است که چنین انفکاک‌هایی خود همگی واجد بار ارزشی مثبتی به نفع یکی از دو طرف تمایز است.

اما رویکرد روش شناختی کمی مشکلاتی نیز دارد که بسیاری از اندیشمندان علوم انسانی و اجتماعی را به ویژه پس از آغاز سده بیستم به چاره‌جویی واداشت. بزرگ‌ترین مشکل تحلیل پدیده‌های انسانی در چارچوب روش‌های کمی آن است که پدیده‌های انسانی و امور کیفی را نمی‌توان به آسانی با اعداد و کمیات صورت‌بندی کرد. یکی از افتخارات علوم طبیعی آن است که می‌تواند پدیده‌های طبیعی را به زیر چتر قوانین کلی درآورد و با تعمیم آن قوانین به موارد مشاهده‌ناشده، به پیش‌بینی و حتی در بسیاری جاها تغییر و دستکاری امور طبیعی به عنوان ابژه بپردازد. پیش‌بینی و تغییر دادن روند امور طبیعی، سبب‌ساز این همه دستاوردها و پیشرفت‌های علوم طبیعی شده است. اما پدیده‌ها و امور انسانی قابل پیش‌بینی و تغییر آن گونه که در امور طبیعی یافت می‌شود نیستند. چه بسا نتایج حاصل از پژوهش کمی درباره رفتار و کنش انسان و جامعه‌ای خاص را نتوان به انسان و جامعه‌ای دیگر تعمیم داد چه رسد به کل انسان‌ها و جوامع دیگر. به همین سان پدیده‌هایی که به انسان مربوط می‌شوند، مانند فرهنگ، سیاست، جامعه و... از پیچیدگی و پیش‌بینی‌ناپذیری ژرف‌تر و گسترده‌تری برخوردارند. این پیچیدگی سبب می‌شود که نه تنها نتوان شناختی استوار بر قوانین کلی چپستی آدمی و برساخته‌های او بنیان نهاد، بلکه همچنین تغییر و کنترل روند و مسیر پدیده‌های انسانی را نیز دشوارتر و حتی ناممکن می‌سازد. این دشواری و امتناع به دیده برخی اندیشمندان از جمله نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، نامطلوب و تباهی‌آور نیز پنداشته شد چرا که آزادی و خودگردانی انسانی را به خطر انداخته انسان‌ها را از سوژه‌های کنش‌گر و گزینش‌گر به ابژه‌هایی بی‌کنش و شیء شده تبدیل می‌کند. از این رو، به‌کارگیری روش‌های کمی و التزام به بنیان‌های شناخت‌شناختی روش‌شناسی کمی، هرگز نخواهد توانست علوم انسانی را به مانند علوم طبیعی در مسیر پیشرفت‌های سترگ و دوران‌ساز بیندازد. پس طرحی نو باید در انداخت و چاره‌ای دیگر باید اندیشید تا آب دریای موج و خروشان امور انسانی را اگر نتوان کشید، هم به قدر تشنگی باید چشید. از این رو دیگر نباید از علوم انسانی کلیت و تعمیم‌پذیری را چشم‌داشته باشیم. بدین سان بود که ایده کیفیت‌گرایی رفته‌رفته در طول سده بیستم شکل گرفت (مردیها ۱۳۸۲: ۲۷ به بعد).

ویژگی‌های رویکرد کیفی به اختصار اینهاست: ۱. چشم‌انداز کل‌گرایانه، بدین معنی که هر پدیده انسانی باید در بستر فرایند شکل‌گیری و تکامل تاریخی و فرهنگی خودش و با در نظر



فصلنامه علمی-پژوهشی

۲۶

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰



داشتن آن فرایند به طور کل بررسی شود؛ ۲. منفرد کردن موارد خاص و عدم تعمیم‌گرایی؛ ۳. ذهنیت‌گرایی به معنی نگرستن از درون به پدیده‌های انسانی و نه از بیرون (این ویژگی متضمن آن است که پژوهش‌گر برای فهم پدیده‌های انسانی نخست باید به ذهنیت و چگونگی معنایابی و معنادهی پدیده‌های انسانی رسوخ کند)؛ ۴. اتصال مستقیم میان سوژه و ابژه پژوهش به گونه‌ای که فاصله انتقادی^۱ میان آنها نباشد (همان: ۲۸). این ویژگی‌ها همگی در بستر دغدغه عام رویکرد کیفی برای فهم (و نه تبیین علی مورد نظر در رویکردهای کمی) و تفسیر پدیده‌های انسانی می‌گنجد. برای این کار لازم است که موضوع و محدوده پژوهش کیفی تا آنجا که امکان دارد کوچک و جزئی و خرد شود.

بنیان‌های نظری و پیش‌فرض‌های متافیزیکی رویکرد روش‌شناختی کیفی، که بیشتر در سنت‌های کل‌گرای اروپای قاره‌ای ریشه دارد و در یک دسته‌بندی کلی می‌توان آنها را در قالب رویکرد پس‌پوزیتیویستی جای داد، به اختصار اینها را: ۱. درهم‌تنیدگی علم و متافیزیک؛ ۲. تأثیرآفرینی متافیزیک بر علم؛ ۳. درهم‌تنیدگی مشاهده و نظریه؛ ۴. عدم تعیین نظریه توسط مشاهده و آزمون؛ ۵. پیشرفت علم از راه رقابت نظریه‌ها و الگوهای علمی؛ ۶. تأثیر علم بر متافیزیک (برای تفصیل بیشتر بنگرید به باقری ۱۳۸۷: ۲۷ تا ۶۱؛ همچنین درباره تفاوت سنت‌های تحلیلی و قاره‌ای در موضوع گسست نظریه/عمل بنگرید به باقری ۱۳۸۶، و نیز درباره تفاوت‌ها و اشتراکات این دو سنت در موضوع شناخت‌شناسی بنگرید به نوریس ۱۳۸۹: بخش سوم). این بنیان‌های نظری از آن رو در مورد روش‌شناسی علم به طور عام بیان شد که اندیشمندان کیفیت‌گرا، حتی علم تجربی را نیز فعالیتی انسانی و اجتماعی قلمداد می‌کنند که نحوه تحول در آنها تابعی از شرایط اجتماعی و فرهنگی زمینه‌ساز آن تحولات است.

کوتاه سخن آنکه ثمره خلاف و جدال میان کمیت‌گرایی و کیفیت‌گرایی آن شد که برخی به این اندیشه برسند که به نوعی از این جدال بی‌سرانجام بیرون آیند. به گفته مردیها طرفداران این دو روش رقیب بر این اتفاق نظر دارند که شناخت یک پدیده اجتماعی باید عینی باشد و عینیت به دست نمی‌آید مگر در سایه رعایت پاره‌ای اصول روش‌شناختی. اختلاف از اینجا آغاز می‌شود که در روش کمی، این اصول روش‌شناختی با الهام از موج اول و دوم فلسفه علوم دقیقه (اثبات‌گرایی و ابطال‌گرایی) و بر مبنای روش آزمونی-تجربی تعریف می‌شود، درحالی که در روش کیفی اصول مذکور، که البته از گستره‌ای بیشتر و وضوحی کمتر برخوردارند، عمدتاً

1. critical distance



بر یک سنت فلسفی ضدپوزیتیویستی مبتنی است. هر کدام از این دو نحله دیگری را به صفت واحدی متهم می‌کند که همان ناواقع‌گرایی است، خواه به اتهام نشاندن فرآورده‌های خالص ذهنی به جای تحقیقات دقیق و خواه به اتهام ساده‌سازی و سهل‌انگاری در فهم همه‌جانبه فرایندهای پیچیده (مردیها ۱۳۸۲: ۹۹).

بدین سان، جست‌وجوی عینیت و قطعیت و دقت، به ویژگی تلاش‌های اخیر برای برون‌رفت از جدال کمیت و کیفیت تبدیل شد. حاصل این تلاش‌ها در ابتدا به صورت ترکیب و تلفیق رویکردهای کمی و کیفی نمایان شد که نمونه آن را می‌توان در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای پیدا کرد. این کوشش‌ها در اصل بر پایه این فرض استوار است که دوآلیسم روش‌شناختی مذکور را می‌توان با ترکیب روش‌ها و فنون این دو رویکرد جبران کرده بدین سان گویی راهی برای برون‌رفت از بحران پدیدار شده است. اما همان گونه که در سرآغاز این جستار اشاره شد و نیز آن گونه که برخی اندیشمندان گوشزد کرده‌اند، رویکرد تلفیقی هنوز نتوانسته است ابهام‌های روش‌شناختی خود را برطرف سازد چرا که نخست مبانی «تفکر اثبات‌گرایی با اندیشه روش‌های ترکیبی استمرار می‌یابد و تفوق و استیلاي آن نیز قوام می‌یابد» (شعبانی ورکی ۱۳۸۶: ۷۴) و بدین سان گسست میان کیفیت و کمیت همچنان پابرجا می‌ماند. دوم آنکه این روش «با فقدان مفروضه‌های فلسفی مشخص» روبروست و از این رو «هنوز نیازمند بررسی بیشتری است» (همان). سوم آنکه با فرض دست کشیدن کمیت‌گرایان از اصول بنیادین خود، تنها راه برای استیلا و تفوق کیفیت‌گرایی باز می‌شود که این نیز همان گونه که اشاره شد مشکلات ویژه خود را دارد.

یکی دیگر از مشکلاتی که بر سر راه برون‌رفت از دوآلیسم روش‌شناختی وجود دارد همانا مشکل تخصص‌گرایی رشته‌ای است. این مشکل از دیدگاه نظریه‌پردازان انتقادی و سنت نوپای مطالعات فرهنگی بیان شده است که خود این دیدگاه نیز کوششی است برای صورت‌بندی و عرضه روش‌شناسی تازه‌ای که بتواند از بن‌بست جدال کمیت‌گرایی و کیفیت‌گرایی به در آید. کانون و بنیان نظری این کوشش‌ها همانا مسئله زبان و نقش آن در برساختن هستی انسانی است. چنین رویکردی یکی از واپسین واکنش‌ها و مایه‌گیری‌ها از پدیده «چرخش زبانی» در مطالعات و پژوهش‌های فلسفی و اجتماعی در سده بیستم است (رک: کنی ۲۰۰۷؛ کار، ۱۹۹۷ و فومیگاری، ۲۰۰۴). رهیافت‌های فلسفی و اجتماعی‌ای که در سده بیستم حاصل چرخش زبانی بودند همگی در این نکته هم‌بهره‌اند که فهم زبان از راه تحلیل آن، برای همه حوزه‌های



مطالعه فلسفی و نظری امری بنیادین و سرنوشت‌ساز است (هورتون، ۲۰۰۸). مطالعات فرهنگی و نظریه انتقادی نیز برآمده و بهره‌ور و مایه‌ور از «چرخش زبانی»، به صورت‌بندی ویژه خود از روش‌شناسی پژوهش انسانی و اجتماعی پرداخت. یکی از مفروضات سنت مطالعات فرهنگی آن است که زبان نقشی محوری در شکل‌گیری ذهنیت انسان دارد (گال و همکاران ۱۳۸۷: ۱۰۸۴). افزون بر این، خود زبان نیز سرشتی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارد، یعنی زبان نیز در بستری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و از راه ارتباط شکل می‌گیرد و بر ساخته می‌شود. این امر سبب می‌شود که رابطه زبان و انسان (یا همان سویژکتیویته) رابطه‌ای دوسویه و درهم تنیده باشد و هر یک در جای خود از دیگری اثر پذیرد. از این رو، درک سرشت انسان و زبان نیز به هم وابسته است. از سوی دیگر، سرشت اجتماعی و فرهنگی زبان، نظریه‌پردازان انتقادی و فرهنگی را بدان‌جا کشانده است که در بررسی پدیده زبان و رابطه آن با انسان، مناسبات اجتماعی و فرهنگی را محور پژوهش‌های خود قرار دهند. بدین سان، بحث هویت، معنا، قدرت، جنسیت و طبقه که همگی طنینی پربسامد در مطالعات فرهنگی و نظریه انتقادی دارند، به کانون اصلی توجه نظریه‌پردازان این حوزه تبدیل شد. این نکته به لحاظ روش‌شناختی از آن رو اهمیت دارد که نقطه آغاز و محور همه پژوهش‌های این سنت، بررسی چگونگی برساختن و بازتولید گفتمان‌های سلطه در جوامع گوناگون است. زبان در عام‌ترین معنای آن (یعنی نظام نشانه‌ای پیچیده و لغزان و همه‌جاحاضر) بستر همه این مناسبات است. پس فلسفه زبان در این سنت پیوند و رابطه‌ای شگفت با پژوهش‌های اجتماعی و فرهنگی دارد. در این سنت به طور گسترده از دستاوردهای جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، زبان‌شناسی، اقتصاد و دیگر شاخه‌های علوم انسانی بهره گرفته می‌شود. از این رو، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های روش‌شناسی سنت مطالعات فرهنگی و نظریه انتقادی این است که از پابندی و به‌کارگیری هر روش صوری یکسان و چارچوب‌بندی شده‌ای به عنوان تنها روش‌شناسی معتبر در این سنت، سر می‌تابد و چنان‌که گفته شد از روش‌هایی که در بسیاری دیگر از سنت‌های پژوهشی همچون جامعه‌شناسی، نشانه‌شناسی، نقد ادبی، تاریخ، فلسفه، روان‌کاوی و انسان‌شناسی مرسوم است، بهره می‌گیرد. نکته مهم در روش‌شناسی سنت انتقادی و مطالعات فرهنگی آن است که حتی به هنگام استفاده از هر یک از روش‌های مرسوم، پیوسته آنها را نقد می‌کند (همان: ۱۰۸۷). پس می‌توان در تعریفی سلبی از روش‌شناسی این سنت، «نقد» را مهم‌ترین ویژگی آن دانست که وظیفه اصلی آن آشکار ساختن شیوه‌های پنهان سلطه و نابرابری است. این نقد چنان است که افزون بر پدیده‌های مورد مطالعه، دیدگاه و



ارزش‌های خود پژوهش‌گر و روش‌شناسی او نیز نقد می‌شود. این ویژگی همان است که از آن با عنوان اندیشه‌بازتابی^۱ یا خودسنجش‌گری^۲ یاد می‌شود (ادگار و سجویک ۱۳۸۸: ۸۲)، چرا که بر پایه ارزش‌های رهایی‌بخش این سنت، نظریه‌پردازان انتقادی و فرهنگی پیوسته نگران آنند مبادا خود نیز در اندیشه‌ها و پژوهش‌هاشان گرفتار تولید و بازتولید نظام‌های تازه سلطه و تبعیض شوند. گفتنی است که چنین نقدی بازم خصلت آشکارا اجتماعی دارد و در پی آشکار ساختن ساختارهای بازتولید گفتمان سلطه به منظور رهایی از آن و برقراری روابط و مناسباتی عادلانه و به دور از انواع تبعیض و ستم است. دلیل اصلی سرتافتن این سنت از هر گونه روش‌شناسی رسمی و جاافتاده‌ای این است که به دیده نظریه‌پردازان فرهنگی و انتقادی، هر رشته یا شیوه پژوهشی با بنیان نهادن اصول و چارچوب‌های خاص خود، در پی مرزگذاری میان خود و دیگران برمی‌آید. این مرزگذاری رفته‌رفته به تولید و بازتولید گفتمان سلطه و طرد دیگر اشکال اندیشه و پژوهش می‌انجامد و از این جهت نظام پژوهش آکادمیک خود بخشی از نظام سلطه و تبعیض می‌شود. از همین رو اندیشه‌بازتابی در این سنت دارای اهمیت و جایگاه ویژه‌ای است. از سوی دیگر، یکی از انتقادهایی که همواره به روش‌شناسی مطالعات فرهنگی و نظریه انتقادی وارد می‌شود و حتی این انتقاد را بسیاری از نظریه‌پردازان این حوزه نیز مطرح کرده‌اند این است که چه تعریف ایجابی و مثبتی از این روش‌شناسی می‌تواند وجود داشته باشد. به سخن دیگر، تلاش نظریه‌پردازان انتقادی و فرهنگی برای عدم پابندی به روش‌شناسی مرسوم و جاافتاده‌ای، دارای دو پیامد انگاشته می‌شود. نخست آنکه آیا چنین تلاشی خود به مرزگذاری و تمایزگذاری جدیدی نمی‌انجامد و بدین سان راه برای بنیان‌گذاری روش‌شناسی تنگ و بسته‌ای هموار نمی‌شود تا نظام سلطه و تبعیض تازه‌ای تولید و بازتولید شود؟ دوم آنکه، سرتافتن از پابندی به روش‌شناسی خاصی می‌تواند به هرج و مرج و نسبی‌گرایی بینجامد، چراکه در چنین وضعیتی و بدون وجود ملاک و معیار مشخصی برای جست‌وجو و پژوهش دانشگاهی، گفتن هر چیزی و پیمودن هر راهی مجاز و درست خواهد بود. کوتاه سخن آنکه روش‌شناسی انتقادی، که «نقد» همه‌جانبه را وظیفه اصلی خود می‌داند، کمکی به پیشبرد آرمان‌های انسانی نمی‌کند و چیزی را «بر نمی‌سازد» بلکه فقط در پی ویران کردن است.

در واکنش به این انتقادهای نظریه‌پردازان فرهنگی و انتقادی کوشیده‌اند وجوه ایجابی‌تر و سازنده‌تری را به این سنت بیفزایند. نمونه آشکار چنین واکنش‌هایی، تلاش‌های هابرماس و

1. reflective thinking

2. reflexivity



نظریه کنش ارتباطی و کاربردشناسی جهانی و نیز نظریه شناخت و علایق انسانی است. (برای پاسخ مشخص‌تر به انتقادهای بالا و نیز صورت‌بندی دیگری از همان انتقادهای بنگرید به ادگار و سجویک ۱۳۸۸: ۱۱ تا ۱۶). هابرماس با درانداختن نظریه کنش ارتباطی، در عین پابندی به آرمان‌رهایی‌بخش سنت انتقادی و تلاش برای آشکار ساختن چگونگی بازتولید نظام سلطه و تبعیض از راه روش نقد اجتماعی و سیاسی، می‌کوشد طرحی ایجابی و سازنده برای برقراری مناسبات عادلانه و آزادانه انسانی و رسیدن به آرمان‌های انسانیت پیش‌نهد. مفهوم «وضعیت آرمانی گفت‌وگو» و تلاش برای برقراری آن، به روش‌شناسی ایجابی و سازنده‌ای انجامیده است. روش‌شناسی این تلاش‌ها در اندیشه هابرماس را می‌توان به طور مشخص و آشکار در کتاب *شناخت و علایق انسانی* (هابرماس، ۱۹۷۰) پیدا کرد. ادامه این جستار کوششی است برای درانداختن اصول روش‌شناختی استوار بر نظریه انتقادی هابرماس چونان راه برون‌رفتی از بن‌بست جدال کمیت و کیفیت در علوم انسانی و اجتماعی و نیز پیش‌نهادن راه و رسمی دیگر در حل معضلی که در سرآغاز سخن درباره چگونگی امکان رسیدن به زبانی مشترک در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای گوشزد کردیم.

نظریه انتقادی و آرمان‌رهایی

آبشخور اصلی اندیشه‌های اعضای مکتب فرانکفورت و نظریه‌پردازان انتقادی وابسته به این مکتب، نقد مدرنیته و سرمایه‌داری سده بیستم از راه بازخوانی و درهم‌آمیزی بینش‌های مارکس، نیچه و فروید است. آنان در این راه، با بازشناسی اهمیت کارهای جامعه‌شناختی ماکس وبر (به ویژه تحلیل او از نقش فزاینده بروکراسی و سازمان‌دهی در صنعت و حکومت معاصر) در پی تعدیل و اصلاح گزارش مارکس از سرمایه‌داری برآمدند (ادگار ۱۳۸۸: ۴۷۶). انگیزه اصلی این اندیشمندان در نقد مدرنیته، مشاهده فاجعه‌ها و مصیبت‌هایی است که به ویژه در سده بیستم دامن‌گیر بشریت شده بود: دو جنگ جهانی، فاجعه‌های زیست‌محیطی، جنگ سرد و از این دست. اینان در پس این فاجعه‌ها خطر ویرانی و نابودی کل بشریت را می‌دیدند. اینکه چرا جهان انسانی به چنین وضعیتی دچار شده و آینده‌ای نومیدکننده در انتظار بشریت است، و یافتن ریشه‌ها و علل و عوامل این وضعیت، دغدغه اصلی نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت است. منظور از «نقد» نیز چیزی نیست جز همین بازشکافی و شناخت علل و عوامل به ویژه اجتماعی و فلسفی بروز وضعیت فاجعه‌بار انسانی در سده بیستم.



به دیده این نظریه‌پردازان، علت اصلی بروز چنین وضعیتی در سده بیستم، دور شدن مدرنیته از آرمان‌های رهایی‌بخش جنبش روشنگری است. طرح روشنگران سده هجده آن بود که با آگاهی بخشی به انسان‌ها، بندهای اسطوره و خرافه را از تن و ذهن انسان‌ها بگسلند و در این راه تکیه و تأکید فراوانی بر علم و به ویژه علم تجربی فارغ از پیش‌فرض‌های اسطوره‌ای و دینی می‌نهادند. ناگفته پیداست که روش‌شناسی علمی، یعنی همان چیزی که سبب‌ساز پیشرفت‌ها و دستاوردهای علوم طبیعی بود، در بن رویکرد روشنگرانه جای داشت. روش‌شناسی علمی با تأکید فراوان بر ایده کمیت‌گرایی، راز و کلید گشودن بندهای جهل و خرافه و بردگی از دست و پای انسان شمرده می‌شد (برای آگاهی بیشتر درباره جنبش روشنگری بنگرید به سجویک ۱۳۸۸).

اما به دیده نظریه‌پردازان انتقادی، آرمان رهایی‌بخش جنبش روشنگری رفته‌رفته با تأکید بیش از اندازه بر عقلانی‌سازی مناسبات میان انسان‌ها و تمرکز بر سوژکتیویته و فلسفه آگاهی به جای مانده از ایده آلیسم آلمانی و نیز بر حجیت مطلق علوم طبیعی، به دست فراموشی سپرده شد (برای آشنایی بیشتر با مفهوم «فلسفه آگاهی» یا «فلسفه سوژه» بنگرید به گزیده نوشته هابرماس از کتاب *گفتمان فلسفی مدرنیته* با عنوان «راه برون‌رفتی از فلسفه سوژه: خرد ارتباطی در مقابل خرد سوژه‌محور» در کهنون ۱۳۸۵: ۶۰۸ تا ۶۳۶). روشنگری نه تنها توان خود را برای دستیابی به آرمان رهایی از دست داد، بلکه خود به بند و زنجیری تازه بر تن و ذهن انسان‌ها تبدیل شد. عقلانیت ابزاری و ایده کمیت‌گرایی خود دیگر اسطوره‌های تازه‌ای شده بودند. بدین سان آزادی و خودگردانی و معنایابی کمتر در جهان انسانی یافت می‌شد. این بینش‌ها را البته پیش از آن اندیشمندانی مانند مارکس، نیچه و فروید از چشم‌اندازهای ویژه خودشان صورت‌بندی کرده بودند و اندیشمندان نظریه انتقادی با مایه‌گیری از این بینش‌ها به بازخوانی و نقد تاریخ مدرنیته و سرمایه‌داری سده بیستم پرداختند.

مارکس با درانداختن مفهوم «بیگانگی» که بر اثر شیء‌شدگی ناشی از مناسبات نابرابرانه تولید اقتصادی دامن‌گیر طبقات فرودست اجتماعی شده بود، نقد مدرنیته و سرمایه‌داری نخستین را از چشم‌انداز اقتصادی و روابط تولیدی کالا (به ویژه با صورت‌بندی اقتصاد سیاسی) پیش برد. آرمان برابری بدین سان از دیدگاه مارکس، تنها از راه تغییر انقلابی مناسبات تولید سرمایه‌دارانه و جایگزین کردن آن با مناسبات برابره‌مرحله تاریخی پسا سرمایه‌داری (کمونیسم و سوسیالیسم) قابل دستیابی بود. این تغییر انقلابی نیز به ناچار به دست پرولتاریا انجام می‌گرفت (ادگار، ۲۰۰۲: ۱۵۲)

از سوی دیگر، نیچه نیز با نقدهای اخلاقی و خانمان‌برانداز خود از نظام اخلاقی استوار بر



عقل مدرن (به ویژه در روایت‌های کانتی و هگلی آن)، چشم‌انداز نوین و البته بدبینانه‌ای از مفهوم ارزش‌های اخلاقی و نسبت آنها با شناخت انسانی در انداخت. به دیده نیچه، «شناخت چیزی نیست که بتوان بدون ملاحظات مربوط به قدرت، تحلیل درستی از آن به دست داد. چرا که آنچه ما شناخت می‌پنداریم به واقع بیان مجموعه‌ای از انگیزه‌ها و منافع است. این رویکرد در ادامه تفسیر نیچه از معنای اخلاق است که در کتاب *تبارشناسی اخلاق* به دست داد. نیچه در این کتاب، گزارشی از نظام‌هایی به دست می‌دهد که در آنها ارزش‌هایی را که این نظام‌ها بر پایه مردم‌ریگ تبارین خود پشتیبانی می‌کنند، بازمی‌شناسد» (سجویک ۱۳۸۸: ۳۲۸). از این رو، نیچه با رویگردانی از فلسفه آگاهی کانتی و هگلی، شناخت را چیزی جدای از اخلاق نمی‌داند و اخلاق را نیز فقط بر پایه تبارشناسی نظام‌های قدرت می‌توان فهمید. «یعنی اینکه چنین نظام‌هایی از راه فرایندهایی اجتماعی و تاریخی ایجاد می‌شوند و از این رو جلوه‌ای است از مناسبات قدرت در میان گروه‌های اجتماعی معین که برای کسب منافع و حفظ آنها با یکدیگر در ستیزند» (همان). پس مفاهیم «شناخت»، «اخلاق» و «قدرت» از دیدگاه نیچه پیوند تگاتنگی با هم دارند و بستر و زمینه‌ساز این پیوند نیز جامعه، تاریخ و فرهنگ است.

در سوی دیگر ماجرای نقد فلسفه آگاهی و سوپژکتیویته، فروید قرار دارد که از چشم‌انداز روان‌کاوی نشان داد اعمال و رفتار انسان بیش از آنکه نتیجه گزینش‌های آگاهانه و دلیل‌آوری باشد، معلول امیال و غرایز فروخته یا سرکوب‌شده در ناخودآگاه آدمی است. از این بیشتر، آگاهی تنها بخش کوچکی از سرشت انسانی را می‌سازد و آنچه سرشت انسانی بدو باز می‌گردد همانا ناخودآگاه و سائق‌های برخاسته از آن است. رفتار خودآگاه انسانی تنها به سان بخش بیرونی کوه یخی است که بخش بسیار بزرگ‌تر و مهم‌تر آن درون آب است (لیچه، ۲۰۰۸).

کوتاه سخن آنکه، با نقدها و بینش‌های مارکس، نیچه و فروید آشکار گشت که آنچه آزادی اراده انسانی و خودگردانی سوژه نامیده می‌شود سرابی بیش نیست و انسان از سه سو اسیر و گرفتار تاریخ، جامعه و ناخودآگاه است. از میان این سه اندیشمند فقط مارکس بود که برنامه‌ای برای تغییر به دست داد، هرچند که در چشم‌انداز مارکسیستی تناقضی آشکار میان جبر تاریخی منتهی به انقلاب از یک سو و آگاهی طبقاتی پرولتاریا از سوی دیگر به چشم می‌خورد.

اینها همگی افزون بر تحلیل‌های جامعه‌شناختی ماکس وبر درباره عقلانیت ابزاری، بروکراسی و «قفس‌های آهنین» در جوامع سرمایه‌داری، عوامل و علت‌هایی بودند که به دیده نظریه‌پردازان انتقادی، به ویژه نسل نخست مکتب فرانکفورت مانند مارکوزه، آدورنو و هورکهایمر، باعث



شکست طرح روشنگری و دور شدن از آرمان‌رهایی شدند. نکته اینجاست که این اندیشمندان امیدی به احیای طرح روشنگری از راه بازسازی نظریه مارکسیسم نداشتند و به ویژه نسبت به توان پرولتاریا در تغییر شرایط نابرابرانه و ستم‌آلود نیمه‌های سده بیستم تردید داشتند. از این رو، بینش‌های آنان تنها در حد نقد سلبی و بدبینانه مدرنیته باقی ماند. با وجود این، از آرمان‌رهایی روشنگری هیچ‌گاه دست نکشیدند و همچنان آرمان‌های رهایی‌بخش آزادی و برابری را راهنمای عمل انسان‌های زیر ستم در سده بیستم می‌دانستند. گرچه آدورنو و هورکهایمر در کتاب *دیالکتیک روشنگری* حتی کورسوی امیدی به بهبود شرایط را فرومیراندند، چرا که «نقد آنان از عقل ابزاری حاکی از بدگمانی عمیق به پژوهش‌های اجتماعی تجربی بود» اما پیش از آن در برنامه‌های پژوهشی مکتب فرانکفورت رگه‌های امیدواری را در «تأکید بر استفاده میان‌رشته‌ای از مواد و مطالب برگرفته از همه علوم اجتماعی» می‌دیدند (اوئویت ۱۳۸۶: ۱۶). گویا سرآخر به این نتیجه نرسیدند که می‌توان راه برون‌رفتی از جدال به بن‌بست رسیده کمیت‌گرایی و کیفیت‌گرایی پیدا کرد.

اما این رگه‌های امیدواری نظریه انتقادی که تا پیش از کتاب *دیالکتیک روشنگری* در برنامه‌های پژوهشی مکتب فرانکفورت دیده می‌شد، سپس‌تر به بن‌مایه و آبشخور امیدواری‌ها و برنامه‌های پژوهشی مثبت‌تر و سازنده‌تر نسل پسین اعضای مکتب فرانکفورت به ویژه هابرماس تبدیل شد:

باینکه هابرماس از طرز تفکر آدورنو و هورکهایمر پس از *دیالکتیک روشنگری* ناخرسند بود، ولی با دغدغه خاطر اصلی آنان، یعنی انحراف روشنگری در قالب عقلانیت ابزاری و دور شدن آن از رهایی‌بخشی و تبدیل آن به منبع تازه‌ای برای بردگی، سهیم بود: «در آن زمان [اواخر دهه ۱۹۵۰] مسئله من نظریه مدرنیته یا نظریه آسیب‌شناسی مدرنیته از منظر تحقق — تحقق ناقص — عقل در تاریخ بود». (همان. جمله درون گیومه به نقل از هابرماس است).

ایده «مدرنیته همچون پروژه‌ای ناتمام» به همراه دیگر نظریه‌های هابرماس، برآمده از پی‌گیری امیدواری‌های آغازین برنامه‌های مکتب فرانکفورت از سوی وی است. آثار و اندیشه‌های هابرماس به لحاظ روش‌شناختی و نیز تلاش برای برون‌رفت از جدال کمیت و کیفیت در پژوهش‌های انسانی و اجتماعی واجد اهمیت فراوانی است. «نظریه کنش ارتباطی»، «نظریه کاربردشناسی جهانی» و «نظریه شناخت و علایق انسانی» از جمله این تلاش‌های امیدوارانه و سازنده هابرماس است که با هدف دستیابی به آرمان‌رهایی از راه پیوند دوباره اخلاق و

سیاست و نیز صورت‌بندی نظری و روش‌شناختی پژوهش‌های میان‌رشته‌ای در قالب رویکرد گفت‌وگو و اخلاق همبسته با آن انجام می‌پذیرد (برای شرح مفصل و انتقادی اندیشه‌های هابرماس بنگرید به اوثویت ۱۳۸۶).

روش‌شناسی ارتباطی و آرمان‌رهایی

هابرماس در کتاب *شناخت و علایق انسانی* (۱۹۷۰) در صورت‌بندی نظریه شناخت‌شناختی خود می‌گوید که پیش‌شرط‌هایی انسان‌شناختی وجود دارد که شناخت انسانی را امکان‌پذیر می‌سازند. این پیش‌شرط‌ها البته سرشتی شناختی^۱ نیز دارند، یعنی افزون بر آنکه سرشت انسانیت را می‌سازند، پیش‌شرط‌های امکان‌شناخت انسانی را نیز می‌سازند. وی از این پیش‌شرط‌ها با عنوان «علایق شناختی» نام می‌برد که سبب‌ساز ادامه زندگی موجودات انسانی به عنوان انسان (در تمایز با دیگر موجودات زنده) می‌شوند، چرا که با چنین پیش‌شرط‌هایی امکان تولید دانش برای انسان فراهم می‌شود. پس این علایق یا پیش‌شرط‌ها به طور مستقیم دانش‌ها و شناخت‌هایی را به وجود می‌آورند. سه گونه پیش‌شرط یا علاقه در انسان وجود دارد: ۱. علاقه مربوط به توانایی کنترل و تغییر محیط طبیعی؛ ۲. علاقه ارتباطی با دیگر انسان‌ها برای حفظ جامعه؛ و ۳. علاقه مربوط به زیستن برابانه و آزادانه (علایق‌رهایی). در پی هر یک از این علایق، انسان‌ها به جست‌وجو و ازاین‌رو بر ساختن دانش یا شناخت مربوط به هر یک از آنها برمی‌آیند. بدین سان، هم‌راستا با این علایق، این دانش‌ها برساخته می‌شوند: ۱. دانش‌های مربوط به جهان طبیعی (علوم فیزیکی)؛ ۲. دانش‌های مربوط به جامعه (علوم اجتماعی)؛ و ۳. دانش‌های مربوط به رهایی (علوم سیاسی). همچنین هر یک از این دانش‌ها به سه نوع کنش از سوی انسان‌ها می‌انجامد: ۱. کاربرد تکنولوژی برای کنترل و تغییر طبیعت؛ ۲. کنش ارتباطی و فهم؛ و ۳. رهایی‌بخشی از انواع سرکوب (ادگار، ۲۰۰۶). افزون بر این، به لحاظ روش‌شناختی نیز سه شیوه یا روش تولید دانش را می‌توان از این سه نوع علاقه و دانش‌ها و کنش‌های مربوط به آنها برکشید: ۱. روش‌های علوم فیزیکی (که بر تمایز میان سوژه و ابژه استوار است)؛ ۲. روش‌های هرمنوتیکی و تاریخی (که بر عدم تمایز سوژه و ابژه استوار است)؛ و ۳. روش‌های انتقادی (که بر رهایی سوژه از تبدیل شدن به ابژه استوار است). این تقسیم‌بندی‌های انسان‌شناختی و شناخت‌شناختی را می‌توان در جدول زیر چکیده و نمودار ساخت:

1. cognitive



جدول ۱

علاقه‌ها	دانش‌ها	کنش‌ها	روش‌ها
۱	کنترل و تغییر محیط طبیعی	علوم فیزیکی	استوار بر تمایز سوژه و ابژه (روش‌های کمی)
۲	ارتباط و حفظ جامعه	علوم اجتماعی	استوار بر عدم تمایز سوژه و ابژه (روش‌های کیفی هرمنوتیکی و تاریخی)
۳	رهایی	علوم سیاسی	استوار بر رهایی سوژه از تبدیل شدن به ابژه (روش نقد)

اما بر پایه ارزش‌های هنجارین نظریه انتقادی، همه علاقه‌ها، دانش‌ها، کنش‌ها و روش‌ها سرآخر باید به رهایی‌بخشی و دستیابی به آرمان‌های آزادی و برابری بینجامد. پس اگر بخواهیم جدول بالا را از لحاظ ارزش‌شناختی نیز کامل کنیم باید در پایان هر ردیف، دو ارزش آزادی و برابری را نیز بیفزاییم. بدین سان:

جدول ۲

علاقه‌ها	دانش‌ها	کنش‌ها	روش‌ها	ارزش‌ها	
۱	کنترل و تغییر محیط طبیعی	علوم فیزیکی	تکنولوژیک	استوار بر تمایز سوژه و ابژه (روش‌های کمی)	آزادی برابری
۲	ارتباط و حفظ جامعه	علوم اجتماعی	ارتباطی	استوار بر عدم تمایز سوژه و ابژه (روش‌های کیفی هرمنوتیکی و تاریخی)	آزادی برابری
۳	رهایی	علوم سیاسی	انتقادی	استوار بر رهایی سوژه از تبدیل شدن به ابژه (روش نقد)	آزادی برابری

هابرماس با درانداختن این الگوی روش‌شناختی، آشکارا کوشیده است هم از بن‌بست جدال کمیت‌گرایی و کیفیت‌گرایی به در آید و هم طرحی سازنده و امیدبخش برای دستیابی به آرمان‌های رهایی‌بخش برابری و آزادی پیشنهاد کند و بدین سان بازسازی هنجارین و عقلانی مدرنیته را در پیروی از این الگو و انجام پژوهش‌های میان‌رشته‌ای که رو به سوی ارزش‌های هنجارین آزادی و برابری دارند بجوید.

اما این نکته را نیز باید بیفزاییم که کنش ارتباطی (یعنی کنش مربوط به دانش اجتماعی و علاقه ارتباط و حفظ جامعه) با هدف تحقق «شرایط آرمانی گفت‌وگو»، که در آثار دیگر او همچون نظریه کنش ارتباطی (۱۹۸۴) و درباره کاربردشناسی ارتباطات (۱۹۹۸) صورت‌بندی نظری شده‌اند، بر بستر زبان روزمره و به‌کارگیری قواعد گفت‌وگوی برابر و آزاد میان کنش‌گران اجتماعی جاری می‌شود. از این رو، در کارهای هابرماس توجه ویژه‌ای به ملاحظات زبان‌شناختی



و فلسفه زبان به چشم می‌خورد. پس شاید بتوان همه این کوشش‌های نظری او را با توجه به مشکلی که در آغاز سخن بدان اشاره کردیم، همچون پیش‌درآمدی روش‌شناختی برای دستیابی به زبان مشترک در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای به شمار آورد.

«فهم انتقادی» همچون روش

همان گونه که پیش‌تر اشاره کردیم، «روش‌شناسی» و «روش» از هم متفاوتند. آنچه در بخش بالا درباره روش‌شناسی ارتباطی گفتیم، در اصل مجموعه باورها و ایده‌هایی است که سرآخر باید توجیه‌گر و راهبر به روشی ویژه باشد. همین «روش» ویژه است که به گمان ما مشکل روش‌شناختی طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای را خواهد گشود. نام این روش همانا «فهم انتقادی» است که برگرفته از الگوی روش‌شناختی هابرماس در «نظریه شناخت و علایق انسانی» است. البته در برخی منابع از این روش با عنوان «هرمنوتیک انتقادی» نام برده شده است (کگلر، ۲۰۰۸)، اما در اینجا ترجیح می‌دهیم از واژه «فهم» به جای «هرمنوتیک» استفاده کنیم زیرا «فهم» واژه فراگیرتری است که هم «هرمنوتیک» را دربر می‌گیرد و هم دیگر روش‌های کیفی مورد استفاده در علوم انسانی و اجتماعی را. چنان‌که خود هابرماس در الگوی روش‌شناختی ارتباطی، روش‌های مربوط به علاقه ارتباط و حفظ جامعه را که در علوم اجتماعی به کار می‌روند، شامل روش‌های «هرمنوتیکی و تاریخی» برمی‌شمرد.

گفتیم که مشکل اصلی در اجرای طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، مشکل روش‌شناختی است. این مشکل در نهایت به اختلاف به بن‌بست رسیده روش‌های کمی و روش‌های کیفی بازمی‌گردد. به سخن دیگر، تفاوت روش‌شناختی علوم طبیعی و علوم انسانی ریشه چنین مشکلی در پژوهش‌های میان‌رشته‌ای است. در یک پژوهش میان‌رشته‌ای که در آن دو یا چند رشته علوم انسانی هم‌بهره‌اند، شاید مشکل روش‌شناختی عمده‌ای بروز نکند. مشکل آنجایی پدید می‌آید که علوم انسانی و علوم طبیعی بخواهند در چارچوب یک طرح میان‌رشته‌ای با یکدیگر همکاری کنند. باز هم به سخن دقیق‌تر، مشکل در ترجمه‌ناپذیری مفاهیم و ادبیات روش‌ها و پژوهش‌های کمی مورد استفاده در علوم طبیعی از سویی و مفاهیم و ادبیات روش‌ها و پژوهش‌های کیفی مورد استفاده در علوم انسانی و اجتماعی است. به همین سبب توجه به زبان و راه‌های ارتباط زبانی میان آنان باید در کانون بحث‌ها و مناقشات پیرامون چگونگی همکاری سودمند میان این دو روش‌شناسی در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای نشانه شود.



این همان کوششی است که به نظر می‌رسد در نظریه کنش ارتباطی و کاربردشناسی جهانی به کار بسته شده است.

از این رو، می‌توان چاره مشکل را نه در تلفیق مکانیکی روش‌های این دو الگوی روش‌شناختی، بلکه باید در ارائه چارچوبی جست که در آن این دو روش بتوانند با هم به گفت‌وگو پردازند. پس می‌توان گفت که توجه به زبان و معیارهای گفت‌وگوی آزاد و برابر میان این دو روش‌شناسی مختلف، چاره و کلید حل مشکل طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای است. این چارچوب روش‌شناختی همانا روش‌شناسی ارتباطی است که هابرماس در آثار خود پیش نهاده است و ما خطوط اصلی آن را به اختصار برشمردیم. روشی هم که از دل این روش‌شناسی برمی‌آید همانا «فهم انتقادی» است. لازم است اشاره شود که این روش خود حاصل تلفیق دو چیز متفاوت نیست بلکه در اصل یک روش به هم پیوسته با قواعد و ویژگی‌های خاص خود است. تفکیک «فهم» و «نقد» تفکیکی است که فقط ارزش تحلیلی دارد چرا که مراحل منطقی زمینه‌ساز گفت‌وگو را از هم جدا می‌کند، در حالی که در واقعیت (در جریان یک گفت‌وگوی آزاد و برابر، یعنی آرمانی) این دو به هم پیوسته و اجزای جدایی‌ناپذیر یک فرایند هستند. این معنی را هابرماس در نقد هرمنوتیک گادامر به درستی گوشزد کرده است (و دلیل ما در این جستار برای استفاده از واژه «فهم» به جای «هرمنوتیک» نیز همین است):

گادامر در فضایی دانشگاهی هرمنوتیک خود را طراحی کرده است و در آن فضا، سنت را از جرمند ساخته است. این سنت چیزی است به سان تاریخ فلسفه. گادامر به درستی دریافته که فلسفیدن همواره فلسفیدن در پیوستگی‌به و در-گفت‌وگو-با سنت است. اما این گونه نیست که پیوستگی‌به و گفت‌وگو-با هر سنتی فرهنگ پرداز و دلنواز و انسان‌ساز باشد. پس هرمنوتیک برای اینکه مفهوم سنت را ساده‌دلانه استفاده نکند باید جدابین و نقاد باشد. این فراخوان یورگن هابرماس برای گذار از هرمنوتیک به نقد ایدئولوژی است.

گادامر می‌پندارد اگر بخواهیم به حقیقتی که در سنت نهفته است پی ببریم، نباید به ابزار روش دست یازیم، چون با این کار چیزی را به سنت تحمیل می‌کنیم که تاب تحملش را ندارد و باعث شکسته شدن آن می‌شود. به نظر هابرماس، گادامر روش را فقط در مفهومی وام‌گرفته از علوم ریاضی و تجربی می‌فهمد و خود را در برابر دوره‌ای ساختگی قرار می‌دهد: یا آن روش یا بی‌روشی. با این کار دره‌ای ایجاد می‌شود میان علم و هرمنوتیک. نکته مهم این است که هرمنوتیک جدید خود بر بنیادی سوار شده که دانش‌های جدید بر آن استوار گشته‌اند.





گادامر بیهوده می‌کوشد برای هرمنوتیک سنتی بترشد سویای روندی که با دکارت آغاز شده است. فهم درست سنت نیز مستلزم کنش بازتابی نهادگانی جدید است، این بازتابی بودن خودمهاری است، یعنی روشمندی است و فرق می‌کند با آن خودرهاسازی‌ای که از نظر گادامر موضع ایده‌آل در برابر سنت است. تناقضی که به نظر هابرماس در این راستا در اندیشه گادامر وجود دارد این است که گادامر سنت گراست اما هم‌هنگام از سنتی رو برمی‌گرداند که تأکیدی بنیادین بر بازتابش اندیشه دارد. این سنت ایده‌آلیسم آلمان است.

اندیشه بر اندیشه، سنجش و انتقاد است و فرا رفتن از چارچوب موجود یا فراداد از راه سنت. هابرماس در این فرا رفتن نیروی ترافرازنده اندیشه بازتابی را می‌بیند. گادامر ارج این نیرو را برنمی‌شناسد، که اگر برمی‌شناخت، فهم هرمنوتیکی را به دست سنت نمی‌سپرد. سنت خود زبان است و فریبکاری فقط «در» زبان نیست بلکه «با» زبان هم هست. افشای این فریبکاری به صورت نشان دادن چگونگی تأثیر ثروت و قدرت بر زبان، از هرمنوتیک نقد ایدئولوژی می‌سازد (نیکفر، ۱۳۸۱).

از این رو، «فهم انتقادی» روشی است که در برابر هرمنوتیک و برای رفع کاستی‌های آن از حیث کمبود منابع هنجاری نقد قدرت و ایدئولوژی پیش‌نهاد می‌شود. برای این کار و برای تبیین ویژگی‌های چنین روشی هابرماس مفهوم «وضعیت آرمانی گفت‌وگو» را پیش می‌نهد. پیش‌شرط‌های چنین وضعیتی را وی در نظریه «کاربردشناسی جهانی» که مقدمه‌ای است بر نظریه «کنش ارتباطی» به دست می‌دهد. بر پایه این نظریه و برای آنکه یک گفت‌وگوی آزاد و برابر شکل بگیرد، گوینده هر پاره‌گفتار چهار ادعای اعتبار^۱ را پیش‌فرض می‌گیرد که شنونده می‌تواند هر یک از آنها را به پرسش بگیرد. گوینده نیز باید بتواند درباره آنها به شنونده با گفتن «آری» یا «نه» پاسخ گوید. این چهار ادعای اعتبار اینهاست: ۱. فهم‌پذیری؛ ۲. حقیقت (صدق یا درستی)؛ ۳. حقایقت (داشتن شالوده هنجارین، یعنی آیا گوینده حق اظهار چنین گفته‌ای را دارد)؛ ۴. صداقت، یعنی بیان صادقانه احساسات گوینده (هابرماس، ۱۹۹۸، ۲۳ و نیز اوثویت ۱۳۸۶: ۶۴). از همین رو و بر پایه همین ادعاهای اعتبار که پیش‌فرض امکان هر گفت‌وگویی است، شنونده می‌تواند از گوینده این پرسش‌ها را بپرسد: «۱. منظور چیست؟ ۲. آیا حق با توست و در واقع چنین است که می‌گویی؟ ۳. آیا صلاحیت گفتن این حرف را داری؟ ۴. آیا به واقع منظور همین است که می‌گویی و چیز دیگری در سر نداری؟» (اوثویت ۱۳۸۶، ۶۵).



در این حالت، گوینده و شنونده حتی اگر در برخی یا هیچ‌یک از ادعاهای اعتبار به توافق و اجماع نرسند، دست‌کم درباره جوهی که در آنها با هم اختلاف نظر دارند به توافق خواهند رسید که خود می‌تواند پایه‌ای برای گفت‌وگوهای بعدی باشد. این حالت در اصل مقدمه و گام نخست برای رسیدن به فهم دوجانبه و وضعیت آرمانی گفت‌وگو است.

با این توضیحات می‌بینیم که «فهم» در اندیشه هابرماس به گونه‌ای ناگسستنی با «نقد» گره خورده است و فهم بدون نقد به هیچ وجه حاصل نمی‌شود و در نتیجه گفت‌وگو و کنش ارتباطی شکل نمی‌گیرد. هسته چنین نقد و فهمی نیز همین به پرسش کشیدن ادعاهای اعتبار از سوی شنونده است. نکته‌ای که لازم به یادآوری است این است که در این الگوی روشی گفت‌وگو، معیارهای عینی (صدق) و معیارهای هنجارین (صداقت) در هم آمیخته است. یعنی روش‌شناسی ارتباطی نه به مانند روش‌شناسی کمی علوم طبیعی داعیه فراغت از ارزش و عینیت‌گرایی محض دارد و نه به مانند روش‌شناسی‌های کیفی پیش از خود به ویژه در روایت هرمنوتیک گادامری آنها، سودای ذوب و یکی شدن با موضوع پژوهش را دارد که غفلت از اندیشه بازتابی و فاصله‌گیری انتقادی را از پی می‌آورد.

بدین سان، در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، اگر چنین الگوی روش‌شناختی و روش‌برخاسته از آن یعنی «فهم انتقادی» در پیش گرفته شود، دیگر نیازی نیست که متخصصان علوم طبیعی از دستگاه مفاهیم و روش‌شناسی خاص خود دست بکشند تا در نتیجه عینیت‌چنین طرح‌هایی به مخاطره افتد؛ و نیز از سوی دیگر متخصصان علوم انسانی و اجتماعی دیگر لازم نیست ادبیات و مفاهیم خود را با ادبیات روش‌های کمی سازگار سازند و به گونه‌ای «مکانیکی» و بی‌حاصل دست به «تلفیق» بزنند. اما در سوی دیگر هر دو گروه باید بتوانند با توجه به معیارهای روش‌شناسی ارتباطی، بدین پرسش حساس پاسخ گویند که «گزاره‌ها و نتایج پژوهش‌هاشان تا چه حد به گسترش پهنه امکان‌های رهایی و ارزش‌های همبسته با آن یعنی آزادی و برابری یاری می‌رساند». پاسخ به این پرسش البته وجه هنجارین و تجویزی دارد که بدون هم‌بهرگی هر دو گروه متخصصان در چارچوب پابندی به معیارهای کنش ارتباطی و گفت‌وگوی آزاد و برابر، امکان‌پذیر نیست. نقطه اشتراک و حلقه مفقوده طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای همین پرسش و چگونگی پاسخ‌گویی بدان است.

اما از سوی دیگر، با توجه به معیارهای روش‌شناسی ارتباطی، هر یک از دو گروه متخصصان در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای برای فهم دعاوی و گزاره‌های یکدیگر



باید این پرسش‌ها را در مراحل بعدی پیش روی گروه مقابل نهند: ۱. چه می‌گویید (دانش یا حقیقت)؛ ۲. چگونه به این دانش رسیده‌اید (روش)؛ ۳. چه می‌کنید (کنش) و ۴. با چه هدفی چنین می‌کنید (ارزش). طرح این پرسش‌ها برای آن است که نسبت میان سوژه و ابژه در طرح میان‌رشته‌ای مشخص شود. آرمان‌رهایی می‌گوید که غایت هر پژوهش و کنش انسانی‌ای باید نقد قدرت و جلوگیری از تبدیل انسان‌ها — و حتی غیر انسان‌ها — به ابژه باشد (جنبش‌های محیط زیست و طرفداری از حیوانات و طبیعت گواه این امر است که حتی در علوم طبیعی که موضوع بررسی آنها و کنش معطوف به آن بررسی، کنترل و دستکاری جهان طبیعی است، آرمان‌رهایی لحاظ می‌شود). سپس بر پایه همین هنجار‌رهایی و ارزش‌های همبسته آزادی و برابری می‌بایست این پرسش‌ها را در برابر گروه مقابل بگذارند که ۱. چه باید/نباید بگویید (دانش یا حقیقت)؛ ۲. چگونه باید/نباید به چنین گفته‌ای برسید (روش)؛ ۳. چه باید/نباید بکنید (کنش)؛ و ۴. ارزش چیست؟ (بنگرید به جدول‌های ۱ و ۲ در بالا). این باید‌ها و نبایدها همان وجه هنجاری و اخلاقی طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای است که تجویز می‌کنند برای دوری از انواع سلطه و ستم و تبعیض و رسیدن به آرمان‌رهایی و آزادی و برابری چه باید/نباید گفت و کرد. این کوششی است برای وارد کردن اخلاق در علم و آشتی علم با مفاهیمی چون نقد ایدئولوژی و قدرت.

گفتار پایانی

اجرای طرح‌های میان‌رشته‌ای در چارچوب این الگوی روش‌شناختی و روش برآمده از آن، در اصل پروژه‌ای رهایی‌بخش و در نتیجه سیاسی به معنای هابرماسی آن است. توجه به آرمان‌رهایی و اراده معطوف به آن در طرح‌ها و پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، می‌تواند در ترجمه‌پذیری مفاهیم روش‌ها و پژوهش‌های کمی و کیفی کارگر افتد بدون آنکه نیازی باشد تا هیچ یک از این دو الگو از ارزش‌ها و اصول روش‌شناختی خود دست بکشند. همچنین الگوی روش‌شناختی ارتباطی و روش «فهم انتقادی» راهی است که پژوهش‌گران کمی و کیفی می‌توانند به یاری آن به زبان مشترکی برای گفت‌وگو و رسیدن به نتایجی که در نهایت جهان را به مکانی بهتر برای زیستن تبدیل می‌کند، دست یابند. چنان‌که گفته شد، راز این کامیابی و هسته تلاش‌های میان‌رشته‌ای، در پاسخ‌گویی به این پرسش حساس نهفته است که «گزاره‌ها و نتایج پژوهش‌های هر پژوهش‌گر تا چه حد به گسترش پهنه امکان‌های رهایی و ارزش‌های

همبسته با آن یعنی آزادی و برابری یاری می‌رساند». نمونه‌ چنین تلاشی را البته خود هابرماس در جاهای گوناگون انجام داده و کوشیده است باب گفت‌وگو را با متخصصان رشته‌های دیگر باز کند (از جمله در بحث مهندسی ژنتیک و رابطه آن با اخلاق و نقد ایدئولوژی بنگرید به و هابرماس، ۲۰۰۳ و ۱۳۸۰).



فصلنامه علمی-پژوهشی

۴۲

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰

منابع

- ادگار، اندرو و پیتر سجویک؛ ۱۳۸۸؛ *مفاهیم کلیدی در نظریه فرهنگی*؛ ترجمه ناصرالدین علی تقویان، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تهران.
- ادگار، اندرو؛ ۱۳۸۸؛ «مکتب فرانکفورت»؛ *مفاهیم کلیدی در نظریه فرهنگی*؛ ترجمه ناصرالدین علی تقویان، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تهران.
- اوٹویت، ویلیام؛ ۱۳۸۶؛ *هابر ماس: معرفی انتقادی*؛ ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان؛ تهران: نشر اختران.
- باقری، خسرو؛ ۱۳۸۶؛ «جایگاه فلسفه تعلیم و تربیت در میانه نظر و عمل؛ تأملی بر واپسین چالش فلسفه‌های تحلیلی و قاره‌ای»؛ *فصل‌نامه نوآوری‌های آموزشی*؛ شماره ۲۰؛ تهران.
- باقری، خسرو؛ ۱۳۸۷؛ *هویت علم دینی*؛ تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- سجویک، پیتر؛ ۱۳۸۸؛ «روشنگری»؛ در *مفاهیم کلیدی در نظریه فرهنگی*؛ ترجمه ناصرالدین علی تقویان، انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تهران.
- شعبانی ورکی، بختیار؛ ۱۳۸۶؛ «رنالیسم استعلایی و ثنویت کاذب در پژوهش تربیتی»؛ در *فصل‌نامه نوآوری‌های آموزشی*؛ شماره ۲۰؛ تهران.
- صادق‌زاده قمصری، علی‌رضا؛ ۱۳۸۶؛ «رویکرد اسلامی به روش‌شناسی پژوهش تربیتی: تبیین امکان و ضرورت»؛ *فصل‌نامه نوآوری‌های آموزشی*؛ شماره ۲۱؛ تهران.
- کهن، لارنس؛ ۱۳۸۵؛ *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*؛ ترجمه جمعی از مترجمان به سرویراستاری عبدالکریم رشیدیان؛ تهران: نشر نی.
- گال، مردیت و والتر بورگ و جویس گال؛ ۱۳۸۷؛ *روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم تربیتی و روان‌شناسی* (جلد دوم)؛ ترجمه به اهتمام احمدرضا نصر و گروه مترجمان؛ انتشارات سمت، تهران.
- مردیها، مرتضی؛ ۱۳۸۲؛ *فضیلت عدم قطعیت در علم شناخت اجتماع*؛ تهران: انتشارات طرح‌نو.
- نوریس، کریستوفر؛ ۱۳۸۹؛ *شناخت‌شناسی: مفاهیم کلیدی در فلسفه*؛ ترجمه ناصرالدین علی تقویان؛ تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم.
- نیکفر، محمدرضا؛ ۱۳۸۱؛ «فهم و پیش‌فهم‌های هرمنوتیک»؛ *نگاه نو*؛ شماره ۵۵.
- هابر ماس، یورگن؛ ۱۳۸۰؛ «احتجاج علیه تکثیر مصنوعی انسان» در: *جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی*؛ ترجمه کمال پولادی؛ تهران نشر مرکز.

Carr, P; 1997; "Philosophy of Linguistics and of Science" in *Concise Encyclopedia of Philosophy of Language*; ed. Peter V. Lamarque; Pergamon, Oxford.

Edgar, Andrew; 2002; "Karl Marx"; in *Key Thinkers in Cultural Theory*; ed. by Andrew Edgar and Peter Sedgwick; Routledge; London.

Edgar, Andrew; 2006; *Habermas, the Key Concepts*; Routledge, London.

Formigari, Lia; 2004; *A History of Language Philosophies*; John Benjamins Publishing Co., Amsterdam.



Habermas, Jurgen; 1970; *Knowledge and Human Interests*; Beacon Press, Boston.
Habermas, Jurgen; 1984; *The Theory of Communicative Action*; Beacon Press, Boston.
Habermas, Jurgen; 1998; *On the Pragmatics of Communication*; MIT Press; Masachusset.

Habermas, Jurgen; 2003; *The Future of Human Nature*; Polity Press: Blackwell.

Horton, Stephen; 2008; "Philosophy of Language"; in *Key concepts in Cultural Theory*; ed. by Andrew Edgar and Peter Sedgwick (2008); Routledge, London.

Kenny, Anthony; 2007; *Philosophy in the Modern World*; Clarendon Press Oxford.

Kogler, Hans-Herbert; 2008; "Critical Hermeneutics"; in *The Sage Encyclopedia of Qualitative Research Methods*; ed. by Lisa M. Given; Sage Publication, London.

Lechte, John; 2008; *Fifty Key Contemporary Thinkers: From Structuralism to Post-Humanism*; Routledge; London.

Robertson, W. David, Douglas K. Martin and Peter A Singer; 2003; "Interdisciplinary research: putting the methods under the microscope"; published in <http://www.ncbi.nlm.nih.gov/pmc/articles/PMC280678/>.

Skinner, Debra; 2008; "Interdisciplinary Research"; in *The Sage Encyclopedia of Qualitative Research Methods*; ed. Lisa M. Given; London: Sage Publications.



فصلنامه علمی-پژوهشی

۴۴

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰